

ارباب حلقه ها
بازگشت پادشاه

جی آر آر تالکین

مترجم: مطهره ابراهیم زاده
ویراستار: سمیه شکرزاده



ارباب حلقه ها: بازگشت پادشاه

..... نویسنده: جی آر آر تالکین • مترجم: مطهره ابراهیم زاده
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: زیبا کتاب • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۵-۶۶-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸
..... شابک دوره: ۲-۶۷-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: تالکین، جان رونالد رِوِئل، ۱۸۹۲-۱۹۷۳ م. □ Tolkien, J. R. R. (John Ronald Reuel) □ عنوان و نام پدیدآور: یاران حلقه /

جی. آر. آر. تالکین؛ مترجم: مطهره ابراهیم زاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۲ □ مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص. □ ۱۴×۲۱×۱۴ م □

شابک: ج. ۳. ۵-۶۶-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸ دوره: ۲-۶۷-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸ □ یادداشت: عنوان اصلی: The lord of the rings □

مندرجات: ج. ۱. ارباب حلقه ها □ موضوع: داستان های انگلیسی -- قرن ۲۰ م. □ شناسه افزوده: ابراهیم زاده، مطهره، مترجم □

رده بندی کنگره: ۱۴۰۲ ی ۲۶۵ ت / PZ ۳ □ رده بندی دیویی: ۲۱۴/۸۵۸ □ شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۱۵۱۱۸ □

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

۷	 کتاب پنجم
۷	 فصل اول: میناس تیریس
۲۸	 فصل دوم: مسیر مردگان
۴۵	 فصل سوم: ارتش روهان
۵۶	 فصل چهارم: محاصره گوندور
۷۸	 فصل پنجم: سواره نظام روهان
۸۷	 فصل ششم: نبرد در دشت های پلنور
۹۶	 فصل هفتم: تئودن در آرزوی مرگ
۱۰۳	 فصل هشتم: درمانکده
۱۱۴	 فصل نهم: آخرین مذاکره
۱۲۳	 فصل دهم: دروازه سیاه باز می شود
۱۳۲	 کتاب ششم
۱۳۲	 فصل اول: برج سیریس آنگول

فصل دوم: سرزمین سایه	۱۴۸
فصل سوم: کوهستان نابودی	۱۶۲
فصل چهارم: دشت کورمالین	۱۷۶
فصل پنجم: پیشکار و پادشاه	۱۸۵
فصل ششم: جدایی‌ها	۱۹۹
فصل هفتم: پیش به سوی خانه	۲۱۳
فصل نهم: پاک‌سازی شایر	۲۲۰
فصل نهم: آخرین سفر	۲۴۴

کتاب پنجم

فصل اول: میناس تیریس

پیپین از زیر شنل گاندولف به بیرون نگاهی کرد. مطمئن نبود که خواب است یا بیدار! شدوفاکس هنوز در حال تاختن بود و پیپین نمی‌توانست اطراف را به خوبی ببیند. نور زردرنگی را در آسمان دید. کمی ترسید. نمی‌دانست گاندولف دارد او را به دل کدام خطر می‌برد. دستی به چشمانش کشید و متوجه شد ماه دارد در آسمان خودنمایی می‌کند و نور زردش را به زمین می‌پاشد. با دیدن ماه در آسمان متوجه شد که سفرشان قرار است چند ساعت دیگر هم به همان شکل ادامه پیدا کند.

از گاندولف پرسید: «گاندولف، ما کجاییم؟»

گاندولف جواب داد: «سرزمین گوندور.»

مدتی به سکوت گذشت، بعد پیپین به شنل گاندولف چنگ زد و با ترس پرسید: «اون چیه؟ نگاه کن! آتیشه! آتیش قرمزه! اون جا اژدها دارن؟»

گاندولف به جای جواب دادن، به شدوفاکس گفت: «برو، شدوفاکس! باید عجله کنیم. ببین! فانوسای گوندور روشن شده‌ن و دارن درخواست کمک می‌کنن. جنگ شروع شده.»

اما شدوفاکس سرعتش را کم کرد و بعد سرش را بلند کرد و شیهه کشید. از درون تاریکی صدای چند شیهه به گوش رسید، سپس صدای سم اسبان بلند شد. سه اسب‌سوار مثل شبح از کنارشان گذشتند و رفتند و شدوفاکس دوباره به راه افتاد.

گاندولف داشت در مورد آداب و رسوم گوندور با پیپین حرف می‌زد؛ این‌که حاکم شهر چه‌طور دستور ساخت آن فانوس‌ها را در برج‌های دیده‌بانی داده تا در زمان نیاز از آن‌ها استفاده کنند، اما پیپین دوباره خواب‌آلود شده بود و توجهی به حرف‌های گاندولف نداشت. گاندولف گفت: «از آخرین باری که فانوس شمالی روشن شده زمان زیادی

می‌گذره. در زمان قدیم نیازی به فانوس نبود، چون اونا هفت سنگ رو داشتن.» پیپین کمی روی اسب جابه جا شد.

گاندولف گفت: «دوباره بخواب و از چیزی نترس! قرار نیست مثل فرودو به موردور بری. مقصد ما میناس تیریسه. اون جا هم به اندازه بقیه سرزمینا امنه. اگه گوندور سقوط کنه یا حلقه به دست دشمن بیفته، حتی شایر هم دیگه امن نمی‌مونه.» پیپین گفت: «این حرفت اصلاً دلگرم‌کننده نیست»، اما دوباره به خواب رفت. آخرین چیزی که قبل از بسته شدن چشمانش دیده بود قله‌های سفیدی بودند که نوکشان به آسمان رسیده بود و زیر نور ماه می‌درخشیدند. در این فکر بود که فرودو کجاست، آیا توانسته خودش را به گوندور برساند، هنوز زنده است یا این که دارد مثل او به آسمان و قرص ماه نگاه می‌کند یا نه.

پیپین صدایی شنید و از خواب بیدار شد. یک روز دیگر از سفرشان به پایان رسیده بود. نزدیک صبح بود و مهی سرد اطرافشان را گرفته بود. قطرات عرق روی بدن شد و فاکس می‌درخشیدند، اما او با غرور ایستاده بود و خستگی از خودش نشان نمی‌داد. مردان قدبلندی کنارشان ایستاده بودند و پشت سرشان دیوار سنگی قرار داشت. از این طرف و آن طرف صدای چکش و کلنگ می‌آمد. گاندولف داشت با مردی که مقابلش ایستاده بود حرف می‌زد و او هم با دقت گوش می‌داد. پیپین متوجه شد که دارند در مورد او حرف می‌زنند. مرد گفت: «بله می‌تراندر، ما تو رو می‌شناسیم. تو هم رمز عبور هفت دروازه رو می‌دونی و می‌تونی راحت از شون عبور کنی، ولی همراهت اجازه ورود نداره. اون کیه؟ دورفه؟ این روزا دوست نداریم غریبه‌ای وارد سرزمینمون بشه، مگه این که قدرتمند باشه و بتونه توی جنگ بهمون کمک کنه.»

گاندولف گفت: «حاضرم جلوی دنتور برای همراهم شهادت بدم. درضمن شجاعت و جنگاوری رو نمی‌شه با قد و بالا قیاس کرد. اینگولد^[۱]، همراه من نبردهای خطرناکی رو پشت سر گذاشته که تو تا حالا شبیهشونم تجربه نکردی. اسمش پرگرینه و مرد شجاعیه.» اینگولد گفت: «مرد؟» و بقیه سربازها خندیدند.

پیپین که کاملاً بیدار و هشیار شده بود با صدای بلند گفت: «مرد! من یه هابیت هستم. شجاعتم بیشتر از مردونگی م نیست. گول حرفای گاندولف رو نخورید.» اینگولد گفت: «تموم کسایی که کارای بزرگی انجام دادن همین حرفا رو می‌زنن. حالا هابیت چی هست؟»